

چون شیخ گیرم سفیرم ز جاے
 من آن دور گیرم که دانایی و
 مکید کیے باکسید پر داشتم
 چنان شکر فور کرد قم بسہد
 کلام خود را برابر و گره
 هم از خبای روسک نباشد شکوه
 زکوہ خر تا مدریایی چین
 آگزشیش ترک بار و قم خوش
 پیشکار ترکان این محمله
 باز ہر کو در تن آشکست

فرمندم البرز را درت و پای
 ز من جامی بردو جان ہم برز
 پای خودش پون انداختم
 ز مرد اس نگے فور کافور خود
 شه چین کمان را فرو کروزه
 که بسیار سلاب رنیز فرزکوه
 همہ ترک پر ترک ندین نیم
 هم از روسیان کینیہ با رویی
 قوان رخیت پر پایی رو آلمه
 نزہری و گر با پیش بازت

حکایت برسی مکشل

شنیدم که از گرگ رو باه کسر
 دو گرگ جوان تخم کیں شکستند
 و یی بو درومی سکان تیگ
 بی بانگ ز دروبه چاره ساز
 سکان ده آواز برداشتند
 ز پانگ سکان کامد از دور دست
 سگانده کار وان وقت کا

بانگ سکان رست رو باه پی
 پی رو بہ پیز برداشتند
 همہ تشنه خون رو باه گرگ
 که نبد از وان سکان کرد باز
 کر رو باه را گرگ پندشتند
 رسیدند گرگان و رو باه رت
 ز شمن بدم شمن شود رسکار

بانگ ای ای ای ای ای ای ای ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

بن بیان جنگل این بیان میکنی مگر بکه بیرون نمودند
بوزیر عزیز و بیان آن که از این بیان این فتوحه است
بن بیان بوزیر و بیان آن که این فتوحه است

بهمشستی کس نیاید نیاز
مهه کار باشیغ پویسته شستیت
که رزیم در پای تو خون چویی
کنون کرم تزان برایم چوش
کبوشیم تا جوب و در جوال
که بیدل ناید که باشد کس
دل و شدت شان گشت کی قوی
که فروایچ سازیم از تنیع و جام
طلا یپرون رفت و جاسخت
نشستند بر راه گذر یا می کا
ز شب تا سحر پاس میداشتند
بشنگرفت کاری عمل بافت
چو شنگرفت سرفی

اگر می چور را با چنین برگ و ساز
در راه از چاره مر چاره گردشیت
سران پیشتر شیدن پیش
خود همین پیشترست کوشا
هم از محبر مردی هم از محبر مال
سپه را چوی و داد خسروی
سپه را زدی داد خسروی
در اندازش بیو و تما وقت شام
چواز تیره شب روز روشن فلت
گهیان شکر برون از گیاس
شب تیره بی پاں گند شستند
بیا ساقی آن زمیق تما فلت
بدة تاد را یوان باشش بزم

مصطف کرون سکندر بار و سیان

شخهای پرورد و دلپذیر
کجا بر دش آن بشر خاک شهون
جهاشش چون بگسانزی خود
سخن را بجوه هر آسودگوش

بارای جاندیده و مقان پیار
که چون خسرو زدن پی آمدند که
دگر بار خوشی چه باری نمود
گزارند و حرف چو هر فرش

سید جنگل و جنگل سید جنگل
سید جنگل سید جنگل سید جنگل

که رو می چو آشفتن روس وید
نپرمان شه رایت اخترهند
شب تیره هپاوب پسته نهرد
ز مین قوش سیغور چون دز تو
بدان قیح کر طشت هموز تاب
برون آمد از پرد بک تیره سخن
دو شکرگویم و دریایی خو
بتدریزون رختین خهترهند
بعرض دومیدان دران تیکی
دران سرکه عارض رزگاه
ز پولا رپشان الماس قیخ
جدراگانه از موکب هرگرده
دوالی و گرداں ایران ز مین
قدرخان و غفوریان مکیره
خباچ از خذگ غلامان خاچ
بپشیں اندرون پلی پلا دجو
شه پلیتیں با هراران هیمه
زوگای طرف سرخ دیان روس
بخرانیان رهت آر استه

جهان را چو کند هطا و فد
دران پن خمرا و طعن خشنه
بطاع پر و ہی ستاره هر د
مرآ در و سر صبح با متع و شت
سر افگنده آمیخ گشت آهاد
ز هر قیح کوئی یکه کوه قیح
پ رسیاری از آب یافروز
بهم قیح درایت بر اخترهند
قشر و ند چون کوه پلا دیامی
بر آراست نشکر نپرمان شاه
بخور شید روشن در اور قیح
حداری بر آورده مانند کوه
سو سیمینه گرم کردند کمین
علم بر شیدند بزیره
زده پرده بر شدن بقصاص
پس او دلیران متذر خروش
کمرت بر شت پیس پید
فروز نده چون قبله کاه محوس
ز پهانگ پر طاس بزحسته

بازی یاد نمود و از آن پس باید از میان راهی بگذرید که از آن راهی میتوانیم از میان این دو راه را که در آن میتوانیم از آن راهی بازی یاد کرد و از آن راهی که میتوانیم از آن راهی بگذرید میتوانیم از آن راهی بازی یاد کرد.

سراند اختن کر و بخود مباح و محسر گشته شده سینه شوی چونه دیجیا بیار بزر ذخوش زمین آسان وار بخاسته زمین را با افکش پیچش بنت بیاز دی تر کان ور آورد هزار بایهی رسانده زمین رازیان برآور راز گاو گردن خوش ز محمره پرآور کاوس نون چ منع دوپرس مرغوار ز گوپاها کوه گشته منعک بنون روی شمن نهانی کنان شد و قدره خود را اصریزگ روسته صدمیتیه تیر خذیک بگردان کشی کرد گردن راز زمین را فتاویه براندازی کرد تکاره شده زمین را کشید ز غدوه شده کشید و کشید ز خود بگردان کشید و کشید ز خود بگردان کشید و کشید	الانی ز پس ایسوی بر خواجه تعجب اندرون روی کینه جو خرابای روی در آمد چوش سپه از دو جانب صفت است ز غریدن کوس گردان سخا همان نامی ترکی برآورده شو صیل زمین آوازه های ریان لکد کو به گرزه هفت جوش پلاک بجا و رسم نقره گون خدیگ سه پکرد هزار گزرا ز تیره نیستان شده روی خاک شنان بر سر موی بازی کنان ز غریدن شیر در چرم گرگ شان چشم خون کشاده خذیک نمیخان شیر چوشن گداز کشاده بخار از حق کوه ورز ز غوغای آور دن خیل رس بیزیده با گشتین ریز روی همان رایت از رخته
--	---

بیزیده با گشتین ریز روی
همان رایت از رخته
بیزیده با گشتین ریز روی
همان رایت از رخته
بیزیده با گشتین ریز روی
همان رایت از رخته
بیزیده با گشتین ریز روی
همان رایت از رخته
بیزیده با گشتین ریز روی
همان رایت از رخته

کلوی هوا در شید اشکفت
 نه پونیده را بزینین پایی بود
 زردسی برآمد میباشد و روگاه
 چو کو سه روان گشتنه تشت پا
 میارز طلب کرد و جوان خود
 که پرطایان را درین خامم پم
 چوتندی کنم تندزی گوسمر
 میگان درم سرسر کو هزار
 چوشیران بیز خش خورده
 درسته تم بچنان و سختم زور
 همه خون خاست تو شید نهم
 سنا نمز پلود راید بیان
 پیادی مکی اش کر زیپنی فرم
 بختادین وان میان تهون
 ز قلب مکشیش آن تند باز
 بیز خش گروان کشاوند خیل
 ز شمشیر پرطایی خشناک
 دگر روحی ازفت و هم خاک مید
 چینی تابعد ازغشت دصرد

بضيق لففر کام گتی گرفت
 نه پرنده را بر هوا جای بود
 کی شمشیر پرطاس ردمیخانه
 عجیب مین که بر ماد کوه استاد
 نبام آوری خوشیش استود
 پرطایی من شود پشت گرم
 چو اهم مردم از د پاسکرم
 شگران خوردم برب چونیار
 نه چون رو بهاد نمیه پرور دم
 چخله درم هیلوزن ره گور
 همه چرم خاست پوشید نهم
 دروغی نمی گویم نمکینه
 کر آتش فرزو نده گردوزموم
 کر بخشایش آرد من روزخون
 برون رفت جوشن در ترکی
 دران پویه کر زند لختی در نیک
 جوان مر درومی در امد نجاک
 که پرطاس راست چالاک مید
 پیغ آمد از ردمیان در بزر

صمع
 نمودند پیش از این میباشد
 درین دهه خوش اند
 بین ایام تیکانه
 بینی پیش از این
 بین این
 دهه خوش اند
 دهه خوش اند

۷۰۳



بسی سپریده هندی حام
 بر شفت پلا و هندی پست
 سرخست کس در نیامد رپا می
 بر اور و شمشیر هندی امدوش
 که سردسم انگلند پر طاس را
 بخون خالف سکانش کنان
 که روسي سپر شسته زوی نیاز
 هم افتاد تا بر هم آمد پشم
 چو آهی پی کرد و را تدوین
 نیامد رگرسوی پیکار کس
 بخون و خوی آلو و هستایان
 من او از خود خلقت خوش
 نیز که اش تا ند پر پس کاه
 چوی

ملک زاده بود هندی نام
 بیان گرگ در نده چون پیشتر
 بسی حمله کرد خلک آزمایی
 ملک زاده هندی چو شدخت کوش
 چنان راند پر نده الیاس را
 زروسي کی شیر شوریده سر
 در امد نباور و چاشن کنان
 ز هندی چنان هندی خوبان
 چنین روسي دیگر آمد خش
 چنین خپر را کشت تانیم فر
 فرو بسته شد رو سیاق اس
 آبار امگه تمافت هندی غان
 ملک چون چنان دیده بواش
 فرود آمد نداز و جانب پا

محافف دوم

زمی کرد بر خاک پا قوت ریز
 کشادند باز از کمینها کمان
 بشیر افگنه در شکار آمدند

و گر روزگین ساقی صبح خیز
 و دشکر چو در یایی تاش رهان
 و گر باره در کاز زار آمدند

عَلَيْكُمْ سَلَامٌ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَّاتِهِ وَبِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَمَنْ يَرَى مِنْ حَلَقَةٍ فَلَمْ يَرَهُ وَمَنْ يَرَهُ فَلَمْ يَلْعَمْ
 وَمَنْ يَرَهُ فَلَمْ يَرَهُ وَمَنْ يَرَهُ فَلَمْ يَلْعَمْ

درای حکم تاب فرماد زنگ
همان کوش رویی زگ گینه چشم
زمین راز شور شنی اتفاقی
برون رفت زایل قیان سری
زست مقدمه زیر آهن نهان
پیار ز طلب کرد چون هیبت
نششی پر پهلوی خشنگ
ولیان از رویدی فیضند
پس از ساعتی تند شیر ساه
برهپ پنجاری پیلاهی پیل
پایلاقی اسهرن رویی گفت
شهر جام بروست چون سایان
مگفت این و پر کرب فشردن
زگوپال آن پل چک آزمای
شدایلاقی از گرز بولا دیبت
سوار سرافراز تر اان گرده
پر خمر دگر باز مین پست شد
سر احجام کاران سراندخت
ز پولا در عان پولا دستیخ
بکر ز

ز سر مفتر می برد و از رو نمی برد
شروع پلکه پولا و راگر و نرم
فکر آسان غسل و خوشیدنی
سواری شتاپند و چون آتشی
بستی و آمندی چون جان
کسی کامد از پایی پلانگست
جو اندر درو می درا مدنخاک
سر زخم پنهان شیر را پاشند
برون آمد از پر و قلب گاه
خردشان و چو شان هر از رو و
که آمد بردن آفتاب نزفت
نه از ماده از حون ایلادیان
بر فراخت پولا و گزگران
در آمد سریل چیزی زیادی
بلونان خوش زین گشت
بران کوه کن راند ما نمک کوه
چین چند گزگز نمک نه از رو شد
غزو شیش دواز سرافراش
بیگشت چشم شتر شد پیدنی

ز پشیں کیان چاوش باز از دگر
دگر باید خون در جگر جوش زد
ز روی در رام سواری چوپی
بردن خوست از رویان خواه
پدر نیکونه خدی خون در شید
ز بس کشتن خبک مردازهای
چور و سی بردمی بیان داشت
همی گشت پول او منده می شست
چوبالای نزد درازی گرفت
ز پلکوی فنگر که شاهزاده بار
نه کسی عقابی بر آنگخته
حریزنش در قزوین دندزد
بیدان در رام چو خضریست
طربی ای برادره بار و سه
ز رویند مازندران نے من
نام بیان زے ۱۴۷
چور و سی در روید و در پیر
شد آگه که در گفت و نماور داد
غافل سوی فنگر گه خوش داد
ری که دخنده سواره ولی

بمیدان نشد رزم از دگر
قصاراً قادر برین کوشش زد
رخی چون بغم چشمها می چویل
همی کرد مردمی همی گشت مرد
تی چند را جان زدن برشید
نیامه کسی را سو خیک رای
زگو پال خود پل را پست فیت
تی چند رویی و پیکی گشت
دران معکر نیزه بازی گفت
بردن راند مرگب گلی شیوار
تیغی نهندگ در آود خیشه
کلام ہی ز پولاد چون لا جود
کی حریه چاره پلوبست
که خواہی ہمین لخته در خاک خفت
گر بازی بود خیک آمنه
ز صفر ایکشتن در امد سرمش
نمایند چنان مردمی مرداد
هر چیت سپید او چون تند باز
پس نشت او نشت برگردانه تیر

گر زیور احریه حنار میشت
ز تیری که شدم کمیش با پای
چو دیدند کان اژدها می نزد
بر و خوش و بیگانه بش قشند
عنانها فو بسته شد پیش پس
جو لشکر شد از صدر کردان ستوه
ز جو لشکر شد از صدر کردان ستوه
دو شمشیر زن در هم آخشدند
سر انجام کوششش ز ریوندگز
چین مازرسان گزون گزون
بر شفت قطاع زان شیرته
ب پوشید چون بر افاخت ترک
در آمد بین چون میکی از دلما
ز ریوند چون دید کام هزرا
کشیدند بر یکد گریغ تیره
دو پرده چو پر کار مرکز نوزد
بسی گرد پر گرد بر تختند
نمی شد یکی بر بیکے کامگار
هم آخیکی تیغ زو شاهدوس

برون شد زینه سنان چارت
رساندان تن سفه را باز جای
صلیبی کند صلب مردان مرد
صلیبی شده کشته شده باقیند
ز پطاس و سی نجفید کس
برون رفت رو سی چو چیار ووه
کچون پلیتن کرد و بروی خدا
ز هرسومی شمشیری آخشدند
پیک زخم جان سیزند و برد
در آور و هفتاد تن رازیای
که پای سپید میزان کار کند
چو سرمی که تیغت بود با و ب
سر بارگی کرد برو می ره
لغزیده ماند عنزند و اپر که
ز گرمی شده چون فلک که خنز
یکی دیر برش کی زود گرد
بسی زخم چون آتش اند
میشین در امد شب کازار
بران شخص آبره است چون عج و ک

برون شد زینه سنان چارت
رساندان تن سفه را باز جای
صلیبی کند صلب مردان مرد
صلیبی شده کشته شده باقیند
ز پطاس و سی نجفید کس
برون رفت رو سی چو چیار ووه
کچون پلیتن کرد و بروی خدا
ز هرسومی شمشیری آخشدند
پیک زخم جان سیزند و برد
در آور و هفتاد تن رازیای
که پای سپید میزان کار کند
چو سرمی که تیغت بود با و ب
سر بارگی کرد برو می ره
لغزیده ماند عنزند و اپر که
ز گرمی شده چون فلک که خنز
یکی دیر برش کی زود گرد
بسی زخم چون آتش اند
میشین در امد شب کازار
بران شخص آبره است چون عج و ک

بیخ نیز از آنها زان
 بیل زان و ماز زان از آنها هم
 لالا لالا که زان را باز زان
 بیل زان و ماز زان همان میگوین
 قادوی زان که زان
 ایل زان و زان
 مکان پیان و زان
 مکان و زان
 ۱۲

بیفیکند شان زنین بران و خانکد
 کشنده چو خصم خود را نستیت یا کاش
 چنان از ازان کارشند کند
 بفرمود بر ساختن کار او شد

برآ و وزان شیر شر زده باش
 عان ز سوی لشکر که خوشیست
 که سالار کیلی در آمد بگل
 بشتر طکیکی باشد هزار او را و

صفات سوم

زور پایی چین که هر چند دیگر
 علم کر شیدند چون می شون
 زهر پیش سرید و نزد نهاد
 زهر گوش شیر فوت خون معجزه ای
 برآ همیخت شیر پست تیر
 برون شد ولیری بخیان داد
 سرو پایی رو سی هیم پست
 بخز منغز کوبی نداشت چیز
 هنر یا نواده بشیر شیر و جام
 که از دیدن غزار فوت می شد
 همان تیر پر دوش نجاتی نهاد
 دران درشد آور زن شویان
 فرمادنی بخت بد خواه او

دگر رفرکین ترک سلطان شکوه بکوه
 کراینده شد هر دو لشکر نجون
 در آمد ز دریا بعشر میان به
 نفیره ولیران پرآمد با وحی داد
 نزد حمایی پیل گوپاں گیر
 بمنگ آزمایی برون خواست
 ذوزه شته کو پاں رومی نست
 دگر خواست با و همین فتنه
 الاف سواری فرنجه بنامه
 در آمد بر او دگر زی مدوس شد
 هم این گز خود را بکین بر کشان
 دوخت دری شد همین خوشی
 چودانست الاف که در راه او

این پویا نیز بیشتر را می‌گیرد و ممکن است این سه اندیشه را می‌توان با توجه به این دلایل برای این مقاله مورد بررسی قرار داد.

برادر و نجات و زد پر سرش
چو فرق خصم درخون کشید
زگروان از من کی متد شیر
ز شیران شبق برده شروع شد
شکی دو شفی برازنه اخته
بزم الالی روان کرد خش
فریخ چودید اخچان وست زد
چنان زوبه و شروع شد شیر قدر
ازین سوکر بتة گرد بگش
بکوشید و مرد آنکه ها عنود
چو خسی قوی و گیگردن کشاد
جهنم نامی از کوه لاکن چو کوه
مکی ترک نواهشے بر سرش
قبایی زده بر قش تابدار
بشر ود ورام چوشیر دان
چپان هاده ششیر بر شیر مراد
چوقات دشمن دکلامی فشن
بنخی گردان رانگرد عکشان
دو ای چودید اخچان گردانی

سرف را فور بخت بر پیکش
از آن سرکشی سر گجردون کشید
که قتن قوی دل بروی دید
به گلام خیگزار مانی بتم
چقق از شنگان سرازد خست
بر اوخت از چق خشان خش
پهربکفت و دخت چون پرتو
که هار قفس مرغ جانش گزید
پرون ز دختیت چوتند لش
 بشیری کجا کرد و با شرو سهود
بکله ضربت او پنگ گردن نهاد
درآمد کزو عالم امد ستو خو
که پیکار بی رخت از پیکش
چو سیاپ روشن چو سیم ابد
زگفتن مد او شن رمانی امان
کزان شیر شیر زده برادر گرد
بس هندش بایدید غصه
ز وا ز سرو همی چو بخ بر شان
نگرد سی بانا که گردانی نزی

این بخشی از متن نه المانست که ممکن است این دلایل را داشته باشد: «وَهُمْ نَذِلَّةٌ مُّكْفَلَةٌ لَّهُمْ لَمْ يَرْجِعُوكُمْ إِلَيْنَا فَلَا أَنْهَاكُمْ إِنَّكُمْ مُّنْهَنُونَ» و «أَلَمْ يَرَوْا إِلَى أَنَّهُمْ يُحَقِّقُونَ مَنْ أَنْهَنَّكُمْ إِنَّكُمْ مُّنْهَنُونَ».

متن بیشترین بخشی از متن هسته های این مقاله است و ممکن است این دلایل را داشته باشد: «وَهُمْ نَذِلَّةٌ مُّكْفَلَةٌ لَّهُمْ لَمْ يَرْجِعُوكُمْ إِلَيْنَا فَلَا أَنْهَاكُمْ إِنَّكُمْ مُّنْهَنُونَ» و «أَلَمْ يَرَوْا إِلَى أَنَّهُمْ يُحَقِّقُونَ مَنْ أَنْهَنَّكُمْ إِنَّكُمْ مُّنْهَنُونَ».

دیگر نکت سایه کی نشست ۱۴

که کاملاً پنهان شده باشد و این دلیل آن است که این کلمات از میان این مجموعه از کلمات حذف شده اند و همچنان که در این نکت نیز آنها از میان این مجموعه حذف شده اند.

باید توجه کرد که این نکت همچنان که در این نکت های دیگر مذکور شد، مخصوصاً برای این کلمات است که در این نکت مذکور شده اند.

این نکت های دیگر همچنان که در این نکت های دیگر مذکور شدند، مخصوصاً برای این کلمات است که در این نکت های دیگر مذکور شده اند.

این نکت های دیگر همچنان که در این نکت های دیگر مذکور شدند، مخصوصاً برای این کلمات است که در این نکت های دیگر مذکور شده اند.

این نکت های دیگر همچنان که در این نکت های دیگر مذکور شدند، مخصوصاً برای این کلمات است که در این نکت های دیگر مذکور شده اند.

این نکت های دیگر همچنان که در این نکت های دیگر مذکور شدند، مخصوصاً برای این کلمات است که در این نکت های دیگر مذکور شده اند.

این نکت های دیگر همچنان که در این نکت های دیگر مذکور شدند، مخصوصاً برای این کلمات است که در این نکت های دیگر مذکور شده اند.

این نکت های دیگر همچنان که در این نکت های دیگر مذکور شدند، مخصوصاً برای این کلمات است که در این نکت های دیگر مذکور شده اند.

پیچیدن کردن جگ هست
کی قرک سفته زپلاو چین
کمندی چوزاف بتان بدار
بزین اندر آمد چو کو هی روان
ک طفل از دستان دراید چو
ول از خیک شیران شکنیده ده
بنیهار بامرگ دسازگشت
روالک هی باخت باشند شیر
چپیدن خوشتن چون چون
ز جهت سیکه حرفا نام خورد
ز دش خرخی بردوال کمر
دو نیمه شد آن کوه فولادی
کمین برادر میان رایست
به سوی رخت برادر کشید
بسی گردش کشکن را کشت
که شیرزش پود آهوبه
با تهاد و بند و شکر شای
بسی خون گردان کشان بخوبی
بچنگ کروال کمر کرد سخت

چپیدن پیرایه جگ هست
بچنگ کسر آور در دی آهین
حائل سیکه شیخ زهر آبدار
فرس رابر انگشت دستتوان
سود شمن آمد چنان زهرو
جرم چون دران فرزیندیده
ولیکن بودش سر بازگشت
بگرد دوالی در آمد و میز
دوالی چپیدن بد سکال
بسی حرفا در بازی آمد و خند
دوالی کمرست چون شیرز
گزارنده شیخی بی پیچ رنج
برادر یکی داشت چون هلت
چوزتم دوال از دوال چپید
پیش چونه آن کوه پولاو پشت
کی روش بد نام او وجود ره
در شست و قدمند زور آزمای
بگردان بسی خون در آوهست
گره بردوال کمر کرد سخت

جهت سیکه میخان راید
بنیهار بمنهای خود بخوبی
بسی خون گردان کشان بخوبی
بچنگ کروال کمر کرد سخت

نیز

۱۷۰

کشادند بپید گریخ تیخ تیخ
بسی ضرب بشان رفت بپید گریخ
برا آورده دروسی کزاند هم تیخ
ز پولاد حرك اندرا آمد بجهت
از ازان سسته اندام زخم از مای
زو دا کمد از اسپ و سر با پرست
بفرز از ه فرموده هم زراه
نواز شش کند تا باشند
چوشب در سر اور دخلے پزد
دو رسپه پاس میداشته
چو خور شید بزد سرانگ نیش
و گر باره دشیران نمودند شو
بغلغل در اهد جرس با درا
بفرزاد شیدور و آواز کوس
جان جوده سوی میدان
و گر باره هندی چو شیر سپاه
بسی چا بکے کرد با جوده
هم آخز در ابر و میکی چین فگند
برآورده افکنده لش کام خوب ش

لکه در بسته شد پایی را رگز
بکار آگئی شان شد کارگر
بران کوه فولاد زد و سید رفع
پر مای خون شد تن خشم
بر عمان وزوی کرد و شد باز خا
دل شاهزاد سرمهش
کند نوش دارد بران زخم گاه
دوالی بر اس ساید باز شغلی
سرمه در اهد بیین گشته
میگرد خرگا و نگاه شسته
ذوق شسته و دن بازی
زکوران چهه و شست کرد زکور
بچو شید خون از دم کنای
پرید آمد از سخنگی سند روی
کرد خود بکی ذره استی نیای
در انگنه شکله بناد و گاه
نمیزت بر زخم کاری سرمه
سر جوده بر سر زین گلند
پر و شی غل ره انجام خوی

از آن بنز بنز نهاده
بنز بنز بنز بنز بنز
بنز بنز بنز بنز بنز
بنز بنز بنز بنز بنز
بنز بنز بنز بنز بنز

لکن کہاں نہ لگز ششی نہیں
لکھ بیت نہیں میں بیٹھا
لکھ بیت نہیں میں بیٹھا
لکھ بیت نہیں میں بیٹھا

<p>تکہ دجایی از سبی ہم برو بروی پر اور دور روس نام ہمہ رہا کس پیپید کے کا ذکوہ درپی امر خوش خود بسیار مرد ائمکے گزان مروہندی پر آور وگرے چوی رخت برنسک زو جام ہربی کذ شیکونه صید گھنے بروی زبان ستم رو غز گر شکری راو رام زپاے پیپید برخود چو زلف روس وگر بار در غرض ازو درنسک ک خواہ شد از سینہ و رکنیہ خوا زپا لوچون برق تابند تو اناد چاکب عان و دلیر کہ پیدا نہ بزر بیض کام او بیشیر حون برق بازی کون برو برشدہ وست برخواست چفع از مانی العبل بکشاد</p>	<p>ولی ران میگشت و نیوہت هر کی نامور بود طرطوس نام چو سخ اثر مانی پیپیدی سوہندی آمد چو سلی چو ش دران واور بیجا می بیجا بلی سرنجام روسی کی حملہ کرو پیرو اغتاز خویش اما امر را ز سر ترک شہزادت گفتائی مرا اور من کہ طرطوس خواند زمیدان خواہم شدن باز جای شہزادت نہیں زخم روس بران بوکار و عنان سوی جنگ چپی است میدید تماز سیاہ روان کر مرکب شتنا بندہ ہمایون سواری چو غزمه شیر چنان عرق در آهن اما امر او بچوکری سرفرازی کنان ازان چاکبیا کہ میکرد چست بران وسی افکنند مرکب چو ما</p>
---	--

لکھ بیت نہیں میں بیٹھا
لکھ بیت نہیں میں بیٹھا
لکھ بیت نہیں میں بیٹھا
لکھ بیت نہیں میں بیٹھا

<p>لطفه بیان میکند که این دستور را در زمانی که شیرول نیز در راه باشید و میتواند از آن برخورد کردد، باید این دستور اجرا شود. اما اگر شیرول در راه باشد و میتواند از آن برخورد کردد، باید این دستور اجرا نماید.</p>
<p>برخورد کارهای این دستور را در زمانی که شیرول نیز در راه باشید و میتواند از آن برخورد کردد، باید این دستور اجرا شود. اما اگر شیرول در راه باشد و میتواند از آن برخورد کردد، باید این دستور اجرا نماید.</p>
<p>برخورد کارهای این دستور را در زمانی که شیرول نیز در راه باشید و میتواند از آن برخورد کردد، باید این دستور اجرا شود. اما اگر شیرول در راه باشد و میتواند از آن برخورد کردد، باید این دستور اجرا نماید.</p>
<p>برخورد کارهای این دستور را در زمانی که شیرول نیز در راه باشید و میتواند از آن برخورد کردد، باید این دستور اجرا شود. اما اگر شیرول در راه باشد و میتواند از آن برخورد کردد، باید این دستور اجرا نماید.</p>

لکان راز ہے بارہ دن باری بوداں
کان و فاہد کو خواہی باندراں نہیں بوداں
لکان راز ہے بارہ دن باری بوداں

صدش کج سرستہ بچیے چوبازوی خوشیم قوی کرتو کہ بادا بدان شیر صد آفین	وریغا اگر روے او ویدی توی بازوی گرد خلیحی بھشت بوداومی بو دشیر عزتمن
---	--

مصاف پنجم

پراور دیا تو تختان نسگ پر آمد سپاہ اثر دہائے بزری کہ الہزار امیر خزر در شرکت ذکر دان یئتے پر آور و گرد بسی را گند اند ران دا اور پر دن آمد از پڑھ چون ترک بمشت اندر اور دیک تیزام بیفتاد الانی بیک تیر او میان ان کنیدہ پر تیر خنک چو شیران برا بر و در آور خشم بسی درع را پارہ پر دو خستہ ز سرتا قدم زیر پولا دعوی لکانی بر اگند شر نگز را بودا ز موده خطر باری خنگ	و گر روز کین طاق فیروزہ مگ الانی سواری چو غزندہ شیر یکی گز ہفتاد مردے سبت مساز ریمہ جو سہت بیگشت فرو ز رو می دارانی دخاوے خمان رو سی انگن سوار لیک خمان زازی پر ز دا ز حرم پر ز رو سی دست خمان گریو چو ما شورہ ہندوانی بند و گر باریک روسی گرہ پشم سلاخ آزمائی در آموختہ در آمد بیٹھیر باری چو حق پر پر اشدہ شور شر خنک را اگر تو می دشت چون خارہ
---	--

نیشیر و شمن نگر زیده بود
شکاری از بون و پر بشناش
جل و جامه اش بهتر از اپه مر
اچل بر خش برقع اند کشید
همان رفت باور که همان و گر
پنیر و گر جان از و باز کرد
پهلو در امیر کے پهلوان
زده پهلوان کرد میدان
جاید مجاہی انشیند کان
پوشیدی کی حرب کرد و شکار
که باور وون امکنند بازی کی
پر اگندگی شان در امیر چوین
خیالی پر نیزگ سیبا ختند

پر تہائی کی این پریشی و رزیمه بوج
چون شیر دل و مدم بر انداش
سلامی پر دیر بیش از نبرد
بیک ضریش جان نتن پریش
و گر رو سی سیست پریں مر
دلیری و گر چنگ را ساز کرد
بهر تیر کشت اوس درون
پر چو ب تیران سوار می
و گر با بر سپهان ز پیش کان
چنین چند روزان نبرده هوا
نشد چو پس را او گر بارے
بجا کی رسیدند کز بیم تبغ
مشکے بنا موس میسا ختنہ

مصادف ششم

پر آور دگوہ رز در مایے قیر
ز پیغولہما نفرہ پر خاستہ
بعیوق پر مشید از پیش و پی
وزان طلب آر استه چون عروج

چنین تایکی روان حب خپر
دگار میدان شد آراسته
لشکر که روس بانگ جرس
شیدند صفت قلیداران روس

فَارِيْ بِوْزُونْ زَنْهَارْ بِرْ بِرْ بِرْ بِرْ
بِرْ بِرْ بِرْ بِرْ بِرْ بِرْ بِرْ بِرْ بِرْ بِرْ
بِرْ بِرْ بِرْ بِرْ بِرْ بِرْ بِرْ بِرْ بِرْ بِرْ

لشکر کشیده و زنگی
زندگانی خوبی داشت
فرموده ام ام ام ام
زندگانی خوبی داشت

دلاه فرم پسته که مبارز
باشد هر چیزی بازه داشت
دو لقابت بختی داشت
زیسته بختی داشت
لیکه فراموشی داشت
بی مقدار سخا نداشت
هر چیزی افزاش نداشت
ماهی افزاش نداشت

بی پسته بختی داشت
حیثیت خوبی داشت
عیش خوبی داشت
بی پسته بختی داشت

چه از شرف و شبهه برآید گهنه
ز پا ضد سوارش فروش شکو
با فشدن الماس رازم کرد
ز دلیل دو سخ برو آمد
در از و قوی هم ببالای او
جهان کرد پر شور و پر مشغله
زمین کشته از زو مند شاه
کزو کوه را در شیدی هم
بردم کشته وست میکرد
سفن کشته یخنت اندام او
گردے بر و پیغ فولاد کار
رشته کسی آدمی خواهد
بخدمتی سرش را بکشید
گی پایی کندی از تکاه سر
بسی خلق را پایی و پیغ
بخار مصاف اندر و تن عیش
بان آتشی تیره بازی کند
کرفتن همان بو دشتن همان
هم اوردش ای و داد دیگر

لشکر پوستی و راند گهنه
پیاوہ بکر وار یک پاره کوه
درستی که چون پیشه را گرم کرد
چو غیرتی از ببر خون آمد
یکی سکله بسته بر پای او
چو شیران وحشی دران سکله
ز هرسو که جستی یک اماجاه
سلامش نه جراهن سخن
ز هرسودان آهن مرگش
درستی که طمعت خام
چو اوردی گهنه بکار ران
در آدم حیان اژدها پاره
کسی را که دیدی گرفتی چو مو
گرایش بگردے بکار دیگر
زلشکر که شه پیروی دست
جریده سواری تو انا حیبت
در آمد که گردن فرازی کند
چو دیدش ز دوان نهان
دگر نایداری و داد دیگر

بـدـنـیـگـوـنـهـ اـزـ رـحـمـایـیـ دـنـتـ
زـنـبـنـیـلـ کـهـ آـنـ شـیرـدـنـدـهـ بـتـ
شـکـضـیـ فـرـدـنـادـ صـاـحـبـ خـردـ
بـشـیـ تـیـرـهـ چـونـ بـانـگـبـزـرـ وـرـدـ
شـهـ اـزـ حـیـرـتـ کـارـ آـنـ اـهـنـ
کـرـ آـیـنـ آـدـمـیـ کـشـ چـهـ پـیـارـهـ بـوـ
سـلـاحـیـ نـهـ درـ قـبـصـهـ دـستـ اوـ
بـراـمـکـهـ اوـ آـدـمـیـ زـادـنـیـتـ
زـوـرـانـهـ جـامـیـتـ وـحـشـیـ خـنـادـ
شـتـانـدـهـ کـانـ زـمـنـ خـلـقـ
کـرـ چـونـ دـاـدـوـرـانـ شـهـ دـاـوـگـرـ
یـکـیـ کـوـهـ زـوـدـیـکـ تـارـیـکـیـهـتـ
دـرـ آـدـمـیـ پـیـکـرـانـیـ خـنـینـ
مـذاـنـکـسـیـ هـشـلـ اـثـیـانـ دـرـتـ
پـهـ سـرـخـرـ وـنـیدـ وـفـیرـ وـزـهـ چـشمـ
خـانـ زـورـمـنـدـ نـدـافـشـرـوـهـ گـاهـ
اـخـرـ مـادـهـ گـرـزـ بـودـ درـسـتـیـزـ
جـهـرـوـ اـورـیـ کـاـوـفـتـرـ سـقـنـدـ
مـذـیـدـهـ سـتـکـسـ هـرـدـهـ زـانـشـانـ کـهـ

تـقـیـ چـنـدـازـ نـاـمـارـانـ بـکـتـ
دـوـلـ شـیـرـمـرـوـانـ فـکـشـکـتـ
کـرـفـیـ آـدـمـیـ بـوـدـوـفـیـ دـامـوـوـ
سـرـاـفـکـنـدـهـ شـدـخـرـهـ گـهـیـ قـوـزـ
سـخـنـ دـانـدـ پـوـشـیدـهـ بـاـنـ
کـرـ اـزـ خـنـگـ اوـ خـلـقـ بـیـخـارـهـ بـوـ
مـهـہـ بـاـسـلـاـحـانـ شـدـهـ هـیـتـ اوـ
وـگـرـ هـیـتـ زـیـنـ بـوـمـ آـبـاوـیـتـ
عـجـورـتـ چـوـمـ دـمـ نـمـرـوـمـ دـرـ
تـکـمـیـنـ پـاـسـخـ طـلـمـ بـرـوـاـخـت~
تـاـخـیـمـ تـوـحـالـ آـنـ جـاـنـورـ
کـرـهـشـ چـوـمـوـیـ زـبـارـ کـیـتـ
تـبـکـیـبـ خـاـکـیـ بـرـوـتـرـهـیـنـ
کـرـ چـونـ بـوـشـانـ زـادـ بـوـمـ اـزـ
زـبـیـرـانـ تـرـشـدـ سـخـاـخـمـ شـمـ
کـرـ چـیـقـنـ تـنـ بـوـشـکـرـیـ رـانـمـ
بـرـاـنـکـنـرـ وـرـاـزـ عـالـمـیـ سـرـتـجـیـزـ
جـزـیـنـ مـذـہـیـ رـاـنـیـارـ سـتـعـنـدـ
مـگـزـنـدـهـ وـانـ زـمـدـهـ پـیـزـهـمـ کـهـ

مـلـدـیـلـدـ وـلـفـلـمـ بـلـدـ کـلـیـلـ مـلـیـلـ کـلـیـلـ لـمـلـیـلـ
بـلـدـ
بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ

بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ
بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ
بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ بـلـدـ

دل رکھنے کا غافل نہ کر دیں اور
 بڑے سارے بیان کرنے کا فرمان
 مل دیں اور اپنے بیان کو
 اپنے بیان کو اپنے بیان کو
 اپنے بیان کو اپنے بیان کو

کزان شیش سازندہ بیان عجیب
 تما عی خرین غیبت در باشان
 سهور سیمہ راشان سند کوں
 نخیز و ز جائے خزان جا لجا
 سر غیت برسته چون گون
 چا بشان بصوت چلو سان نہ
 شود بر درختی چو پران خواب
 چو دیوی بحی سید دران دیوی
 کمی اثر دہابینے آو خیتہ
 ک خوابت بنیاد نا خبر دی
 دران دیو رخستہ بر نگزد
 بیان میدنہان کشنندہ گمین
 تز بخیر و آهن کمندش کمند
 کشندش پیچاہ مرد ار دت
 خروش خروشیدان رهدار
 کشندہر کمی را بیک پشت دت
 بر دن آوزندش سہیگی
 دوز و آب و نافی فرا گم کمند
 کشندش بھر کوی و مخانہ

بوجہ سہی را قدر مایش
 بیٹھو و شمیت ہزار شان
 مدارند نجیسہ سمجھ پس
 سور کیکہ باشد نجاتیا
 ز پیانی سہیک از مرد و زن
 اک را بسون شان نباشد ستر
 کسی را کہ آید تنامی خواب
 سرفون برشار و شاخ بلند
 چونی بشان خے بر بگیتہ
 نخپشت بار ذری از بخودی
 چور دی شبان بر و گنڈ
 باشیگے سوی آن اہرن
 رستہ بیان د و بندش کمند
 بر و چون سلسل شود بندخت
 چو آن بندی آگاہ گردوز کا
 گزان بند را بر تو انگشت
 اگر سخت باشد دران بیگی
 بر و بند ر بخیر کم کمند
 بر بندش بھر کوی و مخانہ

پیٹھ کوئی کوئی نہیں
 بیٹھو و شمیت ہزار شان
 مدارند نجیسہ سمجھ پس
 سور کیکہ باشد نجاتیا
 ز پیانی سہیک از مرد و زن
 اک را بسون شان نباشد ستر
 کسی را کہ آید تنامی خواب
 سرفون برشار و شاخ بلند
 چونی بشان خے بر بگیتہ
 نخپشت بار ذری از بخودی
 چور دی شبان بر و گنڈ
 باشیگے سوی آن اہرن
 رستہ بیان د و بندش کمند
 بر و چون سلسل شود بندخت
 چو آن بندی آگاہ گردوز کا
 گزان بند را بر تو انگشت
 اگر سخت باشد دران بیگی
 بر و بند ر بخیر کم کمند
 بر بندش بھر کوی و مخانہ

پیٹھ کوئی کوئی نہیں
 بیٹھو و شمیت ہزار شان
 مدارند نجیسہ سمجھ پس
 سور کیکہ باشد نجاتیا
 ز پیانی سہیک از مرد و زن
 اک را بسون شان نباشد ستر
 کسی را کہ آید تنامی خواب
 سرفون برشار و شاخ بلند
 چونی بشان خے بر بگیتہ
 نخپشت بار ذری از بخودی
 چور دی شبان بر و گنڈ
 باشیگے سوی آن اہرن
 رستہ بیان د و بندش کمند
 بر و چون سلسل شود بندخت
 چو آن بندی آگاہ گردوز کا
 گزان بند را بر تو انگشت
 اگر سخت باشد دران بیگی
 بر و بند ر بخیر کم کمند
 بر بندش بھر کوی و مخانہ

لر از دست گذاشتند و پس از همین مدت عده‌ای از نیزه‌ها از جنگل خارج شدند. برخی از آنها را در آنچه شنیدند باشند و بازگشتن به جنگل را راه خود را خواستند. این بزرگان می‌باشند که برآمدند و بازگشتن شنیدند. این بزرگان را می‌دانند که این اتفاق را می‌دانند. این اتفاق را می‌دانند که این اتفاق را می‌دانند.

آنسته که بکسر سی اور نون صمایز
در آزاد چو شیری نی باور داد که
گز خبر وشد خپر آزمایش
همان هست کان چبک پیش بینه کرد
که با ازدواج پیده پیکار او
که تکسته شود پیش آزمایشی
که تیش اگست زد بجای
هی خشت چون گردد گستاخ بجه
بران تیره دل باشش تیر کرد
زندگ شد از تیر خود خشنگ
برآور دوز و برو لا اور نهانگ
تمام از دگر گوشش بستی بردن
بران خاره شد خشت پول خود
بران شتی هم شد کار خر
شنا پیش بخت آب را باز بست
پیش بشد از حریه تیر خشت
سو ازدواجی و میمده داد
چنان کان استگرد را آمر بی
بسفتی و رآ وخت بازهم فر

تئی چند بابی سپر کرده باز
زده بوسی از ساقه قلب شما
پیغ اس قته بر شیده چو
شه از قلب داشت کان خیر
شدا ندیشنه ناک از بی کار او
درین آمدش آنچنان کرد
سوار میشند حاکم کاب
فرشته صفت غرد آن دیچ
خشتنین هبرد یکه ند بیر کرد
چو خدمی را ناما زتیر بک
لی خشت پولاد الماس زنگ
که آن خشت گر بر زوی ابریشون
رخختی کرتن را بهم فرشند
و گر خشتی انداخت آن تیر تر
سو چه چنین خشت بست
چو داشت کان دیوهن شست
شنا کب جهان سوز را برشید
ز دش بر کتف گاهه و بروش نجک
و گر باره بر خاست از زیر گرد

۳۲۴

نمف و اندیزه تقدیم
معینی هست بینین میین شد
پس داشت بکسر چه بیکه و این
بیکه و بیکه و بیکه و بیکه و بیکه

آن دهی زن می زن آن دهی زن می زن	آن دهی زن می زن آن دهی زن می زن	آن آمنی خوش گرفت زمارک بفتاد تر شز نزیر بسی اغزو نازک تراز لاله رس چوروی خان و مدشر هاشم رس کرد گویش نگردید زدمی رو بش روسی سپر زدیوان رو سی سرمد غریبو کزاول گرانا نجیپ فلت پچپید چون ماربڑ خشین بخشام آورند اندران حرجخا بران اهرمن راند چون مولی کشادان دران چیرگی دست را بخر طوم سخت شز برآرد ز جای که زمان او شد برو بوم او بعیداد چون کوه پل می بند تبریز کاف قد سپیر پر ملاک که دولت من روی خواهست و گرنے چرسیم اینکار ساخت سرناز پستان بچی پدر زمار	زشور میگی راه گم خش برگفت ززندش برآورده چون چند نزیر بهاری پدید آمد از زر ترک شش خوہت کند تی نزیر د گویی کشان وید در داش چون خود می خرد شز گخوبیه بر چشت آن فرشته گرقاد دیو د گر ره بخچی کر دن شفیت ازان تیر کے شاه شکن بفرود تاز نزه پل سیاه بزرد پیمان بانگ بزر نزه پل چودید آزاد ماپل سرت را بدانت کان پل خیک آزمای چنان سخت بگرفت خروم او خروشید خروم اوش از جامی کند شه از ھول آن بازی سهند دران خشند ای بفرزانه گفت مرانیز دریافت او بار بخت بلا آسائی نے چو آپنے دار
آن دهی زن می زن آن دهی زن می زن	آن دهی زن می زن آن دهی زن می زن	آن آمنی خوش گرفت زمارک بفتاد تر شز نزیر بسی اغزو نازک تراز لاله رس چوروی خان و مدشر هاشم رس کرد گویش نگردید زدمی رو بش روسی سپر زدیوان رو سی سرمد غریبو کزاول گرانا نجیپ فلت پچپید چون ماربڑ خشین بخشام آورند اندران حرجخا بران اهرمن راند چون مولی کشادان دران چیرگی دست را بخر طوم سخت شز برآرد ز جای که زمان او شد برو بوم او بعیداد چون کوه پل می بند تبریز کاف قد سپیر پر ملاک که دولت من روی خواهست و گرنے چرسیم اینکار ساخت سرناز پستان بچی پدر زمار	زشور میگی راه گم خش برگفت ززندش برآورده چون چند نزیر بهاری پدید آمد از زر ترک شش خوہت کند تی نزیر د گویی کشان وید در داش چون خود می خرد شز گخوبیه بر چشت آن فرشته گرقاد دیو د گر ره بخچی کر دن شفیت ازان تیر کے شاه شکن بفرود تاز نزه پل سیاه بزرد پیمان بانگ بزر نزه پل چودید آزاد ماپل سرت را بدانت کان پل خیک آزمای چنان سخت بگرفت خروم او خروشید خروم اوش از جامی کند شه از ھول آن بازی سهند دران خشند ای بفرزانه گفت مرانیز دریافت او بار بخت بلا آسائی نے چو آپنے دار

لکن
که
که

لکن
که
که

لکن
که
که

تگ شیر در سال باشد یکی
خواه میورین عصر پر ختن
شکبیانی او درین کار زار
چوت بسیر دارمی و تهمت
بند بسیرو شفیع آتش کارشود
چنین فشننه را سرد آری پید
میم بر گرامی تراز صد کله
کچون شاه عالم شود روز میاز
در آید نجات آن منوندست
نماید پی سست و اندامم
توان کندن از جاش میگزین
کز آهی نگردد پر آنده میش
جهنم کشندش پسند آوری
که دارویی سخت و چرم داشت
بر خواه شمشیر زن خواه عیر
خداران پر قفت بر خود پاس
آبان خنگ خشلی در آور دیه
ز سبزه آخر حی پیشان زاده بود
غمان کرد سوئے بداند پیشتر

لکه تو می شاهان بو واند کی
مرانیت آسایش از تاختن
دوش داد فرزانه کامی شفته
هایم که فیسی دزی آید بست
اگر حاره در سنگ خارشود
چیزی کند با تو سخت بلند
اگر چیکی موی زاند ام شاه
و سیکن در خیر خانست ران
با قیال شاه و به پیروی خجت
جزین هفت کان پیکر خت جم
ملکی تن شد از آنکه رومن تن
نباید بر و خشم راند چیز
سرش را مگر در کشت آدمی
گرشت می شاید پیش بیشت
چود رزیر زخم پیش آری اهر
شه از قدره مرد خست شناس
چو قیروزی خوش دید از خدا
که اور ایش جهنان را داده
کهند یعنی دشیه گرانایه خوت

لکه تو می شاهان بو واند کی
داختر خداوند راند داده
دو خبر جوان داشت داده
بلکه دن بزم پریده که از خد
و داشت از مه نزد داده
بنی اسرائیل از کفره از خدا
ز کارل بر دن بیان پیش
۳۶۷

چه بیشتر پر خوشی و شکوه
خوبی داشتند که اینها نمی‌توانند
بگویند پر خوشی و شکوهی از آنها
نمی‌باشد بلکه از آنها می‌باشد

بیشتر پر خوشی و شکوهی از آنها
نمی‌باشد بلکه از آنها می‌باشد
بیشتر پر خوشی و شکوهی از آنها
نمی‌باشد بلکه از آنها می‌باشد
بیشتر پر خوشی و شکوهی از آنها
نمی‌باشد بلکه از آنها می‌باشد

بیشتر پر خوشی و شکوهی از آنها
نمی‌باشد بلکه از آنها می‌باشد
بیشتر پر خوشی و شکوهی از آنها
نمی‌باشد بلکه از آنها می‌باشد
بیشتر پر خوشی و شکوهی از آنها
نمی‌باشد بلکه از آنها می‌باشد

چو ابریسیه کو برآید زکوه
که اقبال شاهزاد فردوس چنگ
در انداخت چون پیغمبر فرقان
زمین پوسه داد آسمان شاهزاد
شتناهد و شد خسرو و دینبد
کشان همچنان سوی نشکنندید
چو آهوره زیر چنگال یوز
زا فداون دخاستن گشت خرید
غرومی برآمد چپرس خملند
که آمد قرص آسمان زمی
ای اقبال طالع در امد چنگ
پسرش نیزه دان آهر نیزه
بران دشمن دشمن فکر شکست
شادی در امد شهنشاه روم
در خرمی از برجان باز کرد
مکفت بر نهاد آب کلزنگ را
جیزید گوارنده میخورد شاد
ترازوی کافور شد شکست شف
چهان پرده میدشت مطر بجا

در امد بران دیورها شکوه
بچشمید از جامی خوبیش این چنگ
کشند عدد و مبدأ راش خاری
بگردن در فتا و بد خواه را
جو در گردن دشمن آمدند
بخدم کشند ش سراند رشید
بغلطید آن شیخ خسرو پیروز
چوان گور خشی دران دشیز
ز نشکنگ گهشتاه فیروز مند
تپیره چنان شد دران خرمی
چو شه وید کان پیکرد نیزه
نشاند شش تبر دزگرد شهان
دل نگ رویان از چنان نزور تو
شر و دش شد چون گداز نده هم
تماشای رهشگران ساز کرد
نیوشند شد ناله چنگ را
ز فیروزی بخت خود گردید
چوش قتل فیروزه بزرگ شف
همان شکل باده میخورد شاد

بجهانه زدن از لاد لاد همان داد
دیگر نیزه نیزه داد از لاد
دو زبان داشت از لاد داده
دو زبان داشت از لاد داده